

غارت هوش

در زیر زمین یکی از ایستگاه های مترو،
منتظر قطار شاخه ی جنوب شهر بودم که
چشمانم به ناگاه به سویی کشانیده شد که ماه
پاره ای حجاب بر دریده آنجا بر بالای نیمکتی به
ناز نشسته بود.

کافر مذهب فرنگی مشرب، چون افت
عقل و غارت هوش، با دوچشم مست و مدهوش
که چون نرگس شهلا و می پرست بر باغ حسنش
دلربایی داشتند و داعیه ی جمال به حد کمال
رسانیده بود، بر آن هنگامه ای که بر یاداشت حکم
روایی می کرد. آن نسرينه تن مشک موی که
شکن طره بر شانه ها ریخته و مرواریدی قشنگ و
دلایز بر گردن آویخته بود چنان مست و مجذوبم
کرد که در دریای نگاه سیه مستش بناخواسته
غرق در حیرت شدم. چون لحظه ای بگذشت، به
خود تکانی داده و سعی کردم عاقل باشم، دیدم
که جمعی نیز به تماشای من مشغولند؛ این بیتم
به خاطر گذشت که عزیزی فرموده بود:

من تماشای تو می کردم و غافل بودم

کز تماشای تو جمعی به تماشای منند

■ احسان پاکزاد

چشم از همگان پوشید و متکبران قدم اندرون
قطار نهاد تا در اندرون نیز هنگامه ای بیباغزاد و
محشری بر پا دارد که در بیرون به پا داشت.
باز این بیتم بیاد آورد که:

دیدار می نمای و پرهیز می کنی
بازار خویش و آتش ما تیر می کنی

تا به خود باز گشتم، قطار رفته بود!!! در
آن هنگام که حالتی سخت عجیب منقلب ساخته
و لهیبی مهیبم به دل تاخته بود، پس از آن که -
نقاش ازلی و صانع بی چون را نیایش، و قلم زن
حقیقی را که نقشی چنین نیکو رقم زده است، -
ستایش نمودم، قلم برگرفته و این رباعی نقش
کردم:

ای روی چو ماه و موی هم چون پرزاغ
وی ســـر و خجل زقامتت در بر باغ
با نرگس مست و می پرست کردی
دل ها همه خونین و جگر ها همه داغ

تابستان ۲۰۰۴ (تورنتو)

باری قطار مقصود در رسید، آن مه
جبین می گون لب که غمزه اش راه بر دل ها می
زد و نگاه طنزآمیز مغز استخوان می سوخت، با
جلوه ای طاووسی و خرامی غزال گونه، ناگهان
آهنگ برخاستن نمود و چون قامت بر افراشت
انگار که قیامتی برخاست، قدی آنگونه موزون و
بلند بالا بیاراست که سرو در پیشش بندگی و
شمشاد شرمندگی می کرد. آهوصفت گامی فرا
پیش نهاد وانگه مغرورانه نگاه وحشی دزدانه به
عقب دوخت و زیر لب این بیت بگفتم:

تو ز حسن خود خبر کی داشتی
گردن آینه ســازان بشکند

چون عطر دلنوازش در فضا خوشید و
عشق آتشینش در دل ها جوشید، جفا جوانه